

مرگ بی تابوت

عنوان این نوشته را از فرد شعری انتخاب کردم که در روزی یکی از کوتاه قلفی های ده گانه صدارت نوشته شده بود.

مادر بر مرگ بی تابوت فرزندت منال میرسد روزی که از شهیدان یاد کنند

تحت همین عنوان گذارش مفصل از جریان اعدام روز 17 سنبله سال 1361 را به تحریر آوردم و به چندین نشرات فرستادم متاسفانه به دلایل که برای خود آنها موجه است منتشر نکردند. ضرب المثل است که میگویند «نزن دری کسی را به انگشت که نزد در ترا به مشت» بعضی ها با احواله انگشت به دیگران هم دموکرات میشوند هم نبوغ شان شگوفا میشود و همینکه خواهی با مشت به خدمت شان برسی و هذیانات شان را افشا نمایی آشفته میشوند و سبعبیت نمایند. دموکراسی نشراتی شان به آزادی نشرات جمهوری اسلامی تقرب میکند (در هیچ جای از جهان مانند ایران آزادی نشرات وجود ندارد-- چه آزادی برای ملت ناشکر ایران-- از سخن رانی های احمدی نژاد ریس جمهور منتخب بیست و چند میلیونی !!! ایران) این نا شکر از کسی شاکمی نیستم صرف برای پیروان آزادی نشرات احمدی نژادی عرض میدارم که آنچه را که خط رهبری صحنه گذاشته است از جانب شما درست است. دیگر زهر را قرت نکنید این مقاله را که چنین آغاز میابد نخوانید. با گذشت روزها و سالها از کودتای هفت ثور هنوز هم عده ای چشم براه عزیزان خود هستند که روزی درب خانه آنها گشوده خواهد شد و باز داشت شده ای آنها خواهد آمد و به انتظار و اندوه و فرقت آنها خاتمه خواهد داد. اما عده کثیر از این چشم براه هان تلخی و رنج جدایی را متحمل شده اند. به وضاحت میدانند که نور دیده و فرحت افزای روح و روان و مستدعای آزادی کشورشان را ارتش سرخ و جوخه های اعدام حزب دیمو کراتیک خلق به رگبار گلوله چانواری نموده است و تن بی جان آنها را در زیر هزار ها من خاک کرده اند. بنابراین در جستجوی آن خاک و آن گور هستند که در چه جایی و چه مکانی توتیایی دیدگان شان را بیابند و خاک تربت آن نور افروزان و سروران و سربرداران آزادی را بر چشم بمالند و بر سر بی افشانند و از مروارید دیده گان خویش حمایل برپای مدفن آنها بگذارند و بر لوحه مزار شان بنویسند که در این گورها کسانی آرمیده اند که اگر چه شب را به صبح نبردند و اما چون کواکبی در شب های تار و ظلمانی درخشیدند و مشعل دار رهی آزادی در قعر سیاهی بودند.

پس از تحریر این آغاز گفتار میتوان گفت که بشریت در طی زندگی طولانی بر کره ارض شب را به صبح نبرده و نتوانسته است منظور و مقصود را بیابد که در ناکجباباد تصویرش شهر آفتاب را آبادان نمایند. اما هر اندیشه و اعتقادی این جهانی یا آنجهانی ادعای بر آن منظور را غایت دارند که بعضی از این ها دینی و اعتقادی و ایمان باوری است. ناکجباباد آن جهانی را محمل میگذارند و هر ایمان به غیر را از صف خارج و قتلش را صواب تسهیل کننده برای وصال ناکجباباد خویش میدانند به مثال از پناهیان بیاوریم که معتقد است «همه چیز حرف رهبر است» دیگر هیچ (روز آنلاین). عده ای هم بر اندیشه خودی و اسارت و نابودی بدون مخاطره دیگران راهداف میگیرند، و تسلط یا برتری نژاد ی، قومی، زبانی، برادر بزرگ و یا ابر ملت را منظور دارند. و یا معتقد و

متعهد به ایده و فرمانی هستند شمشیر از نیام میکشند به میلونها ضرورت ندارند شهر آفتاب را در میلون ایده خودی میجویند چنانچه در یکی از نشرات میخوانیم جزایده های فلان و فلان کسی دیگر را نه می شناسیم یعنی همان و همان و مردم هیچ!! گوی تقدیر جامعه بشری را بر حاکم و محکوم ، قاهر و مقهور رقم زده اند و همینکه فاصله و مابینت این صفوف عمیق میشود و تحمل بر طرفین ناممکن میگردد چون از تقدیر گریز نیست مدعیان آزادی دیروزی محکومین با کسب قدرت خوان دیگر را هموار مینمایند بنام دفاع از انقلاب میکشند و میدرنند و میبرند و این مستحصلان قدرت دست بالای بر نابودی محکومان را تأویل برتحفظ انقلاب مینمایند. حاصل مردم لب فرو بسته و سری به زانو گذاشته است این محکومان و اسیران در موجودیت قدرت پیچاپیچ نظام دولتی از تحمیل سببیت و نسل کشی و کشتار گروهی آن غم بر سینه فرو میبندند و در ذهن و روان از مجوزات قدرت حاکم تفهیم و تفسیر ضد انسانی و مخالف استنادات نهادهای اجتماعی و ارتقایی جامعه بشری و تشفیف مکارم اخلاقی دارند.

همینکه میخوانیم که در آشویتس گروه گروه انسان را در کوره ها حریق میکردند و یا سوهارتو در یک روز بیست هزار انسان را به گلوله می بندد و یا به منظور غلبه نمودن در رقابت های حزبی بر حریف حزبی زیر نام به اصطلاح دفاع از ایدولوژی انقلابی در این و یا آن کشور هزارها انسان قربانی این سیاست بازی ها میشوند. در ولایت دینی هر مخالفی محارب با خدا فتوا میشود. ممکن شب کلاه یا نام گیرک زنجیره قتل ها را بر هرکوی برزن بکشاند.

حامیان «جامعه باز» تاج افتخاری بر سر دارند و تحسین ها و تهنیت ها بر همدیگر میفرستند که «دشمنان» این جامعه را در ابو غریب و بگرام و سایر نقاط جهان توبیخ میکنند و تا آخرین تسلیم شده را سر نه میبرند عطش «جامعه باز» سیراب نه میگردد و در جهت گسترش جامعه باز دشمنان را در امواج «بهاران» یخبندان تعصب و تفرق می نمایند. فیلسوفان مانند کارل پوپر تیوری انسانی آزاد و اجتماعی علمی و اخلاقی مجریان را به تبیین می آورد. نظام فارغ بال تقدیر را بر دست دارد و براهت از تعمیل قانون «دیوانگی» راکه با صحه ای عقلای مجلسین شاید هم لویه جرگه ها میگیرد مختار و عمل گذار است.

دور نه رویم در همین کشورک خودمان به قول از پوپر مدافع جامعه باز «دولت های جاه سالار یعنی حکومت های اعیان و نجبا که جویای نام و افتخار اند و دولت های الیگارشسی یعنی حکومت خانواده گی» و به نقل از «جریده خلق دولت دموکراسی بر بنیاد سکتور دولتی نه سرمایه داری» مردم یاتوده ها با کشتارهای گروهی جامعه سالاران و الیگارشها و سوسیالیستها و امیران مجازات شدند. امیر عبدالرحمن خان ، اعلحضرت محمد نادر ، هاشم خان دستی را نگذاشتند بالا شود و زبان را از گفتار خاموش کردند و در حکومت الیگارشسی المتوکل محمد ظاهر به نقل از غلام عمر «عسکر زوی» در شورش مردم زدران دستور قتل عام را مقامات صادر کردند. چنین دستور را حفیظ الله «امین» در تاله و برفک، سمنگان، دره صوف و کنرها.... اجرا نمود. به نقل از رساله ای «در افغانستان چه میگذشت» که از زبان سر مشاور نظامی روس ستر جنرال الکساندر» مایورف» می آورد :

من(مایورف) در موتر استراحت بودم که دروازه باز شد جنرال پتروخالکه بسیار احساساتی بود گفت: «نجیب و خاد در هرات دیوانگی را شروع کردند اعدام جریان دارد.

اسیران را؟! بلی صاحب بدون پرسان و محاکمه.

من خبر بودم که نجیب الله بسیار مرد سنگ دل است ولی باوجود این تصور هم نمیتوانستم که بعد از پخش اوراق تبلیغاتی ما که در آن گفته شده بود اگر دشمن تسلیم میشود عفو میگردد باز هم امر اعدام آنها داده شود مطلق حیوانت است» ص 258 و باز همین سر مشاور که ناظر یا مجری چنین

اعدامها در کشور خودش بود میفرماید وقتی «از کارمل پرسیدم که به داکتر شما گفتید عملیات بکنید؟ او گفت (کارمل) که تمام شبش های خانه باید کشته شود» ص 261

این حیوانیت مطلق و شبش کشی را انارشی امیران احزاب اسلامی در چنداول، اکادمی علوم و... به منصفه عمل آوردند و برای خشنود شدن روح هتلر پوستین شبش پر را در داشهای خشت دشت برچی تکاندند و با رقص مرده بزم شان را گرم نمودند و از ناله و فریاد کوبیدن میخ برفرق همان برادر مسلمانش راه ورود به جنت را برای خود هموار نمودند. رهبران جهادی دروازه های حزب شان را برای استقبال رفقای حزب دموکراتیک خلق باز گذاشتن (سیر ارتقایی ایدولوگ های پرولتری به برادر و درمرحله نوین و تکاملی طالبی ملایی است) و برای پیروزی و کسب قدرت بر برادر جهادی شان دستور فیر اسکارت را بالای شهریان کابل خیر خانه وسایر نقاط فتوا دادند و از چهار آسیاب با هزاران فیر راکت نماز فتح کابل را قیام میکردند و حیوانیت مطلق را انجام میدادند. به این ترتیب کشتار دسته جمعی ویا حیوانیت مطلق محل و موقعیت برایش معین نیست در هر جا میشود تطبیق گردد در شهر ها ، دهات، خانه ها ، کارخانه ها... وزندانها به دستور مجریان دولتی ، امارتی و حزبی و یا توسط فردی انتحاری برای زفاف حور و غلمان و سر کشیدن شراب انتهور که کلید یکی از قصور جنت را در دست دارد. برای گشودن درب قصر و غنودن در بستر حور و غلمان و مست می و مستی شود. حیوانیت مطلق را اجرا و با خود جمعی را میکشد، آب ونانی را مسموم میکنند و از بم های کمیایی و بمهای نیمه اتمی استفاده مینمایند و دهها نوع دیگر گشتار جسمی ، سلاخی و فروش اعضا و جسم آنها برای شیوخ و جامعه باز ویا انواع محکومیت روحی فرهنگی وروانی انسان محکوم وجوددارد که در این نوشته نمونه ای از حیوانیت مطلق و یا کشتار دسته جمعی حزب دموکراتیک خلق را در زندان پل چرخی به قلم می آورم که تصادفا از یکی آن حیوانیتهای مطلق نجات یافتم تشریفات قبل یا آماده گی برای اجرای حیوانیت مطلق یا اعدام را به شرح میگذارم.

1360 که هیچ نوع فعالیت سیاسی سازمانی نداشتم بازداشت گردیدم و در جریان تحقیق کوشیدم از فرمان دولت که ماه جوزای 1360 صادر شده بود و یکی از مواد آن چنین بود «افرادیکه وطن را ترک نمودند میتوانند به زندگی عادی برگردند مورد باز پرس قرار نخواهند گرفت» استفاده کردم ولی فرمان مذکور مانند اعلامیه هرات بود ارزش تطبیقی نداشت این را بخوبی میدانستم که اینگونه اسناد ریایی است برای من تمسکی بود که در منجلا ب گیر افتاده از آن استفاده کنم با وقفه

استنطاق. در اخیر حوت همان سال به زندان پلچرخی منتقل شدم به تدریج به حال و احوال زندان بلد شدم. این زندان چهار بلاک دارد که در آنوقت سه بلاک را برای زندانیان سیاسی و بلاک چارم را برای زندانیان جزایی اختصاص داده بودند. هر بلاک توسط قومندان و یک آمریت سیاسی (دفتر خاد) اداره میشد که در راس همه اینها قومندان عمومی و آمریت سیاسی عمومی قرار داشت.

ترکیب محبوسین متفرق بود بغیر از محبوسین خلقی پرچمی و کجایی دیگران هم بر یک منظور خود را یعنی آزادی وطن از اسارت روس متعهد نه میدانستند متکی بر جوانب حزبی ، مذهبی، قومی ، نژادی حتی به محلات و سازمانی بودند که وسیله خوبی برای دولت در مقل نمودن آنها به زندانهای تعصبات آنچنانی بود. این بیماری نزد عده کسانی که از زندان رها شده اند هنوز مرفوع نگردیده در نوشته ها و مقالات شان هم چنان اسیر همان تعصبات باقی مانده اند.

برای ذکر این مصایب در زندان پل چرخی بهتر است مثالی از وضع زندان بیاورم: وقتی الله محمد پسر بچه جوان را در ماه قوس 1361 به اعدام میبرند او که از قبل میدانست حاضر نبود به سادگی تسلیم قاتلین شود هر باریکه سرباز برای بردنش می آمد با مقاومت روبرو میشد تا اینکه یکی از هم

اطاقیهایش بنام حاجی امین که خود نیز محبوس بود دست او را در حین نماز خواندن از عقب محکم میگیرد و سربازان به سادگی دست و پای او را بسته و به مقصد حیوانیت شان انتقال میدهند. این عمل و اعمال دیگریکه حاجی امین انجام داد سرنوشت محتوم او را تغیر نداد به تاریخ نهم ثور 1362 با دوستش سید ابراهیم و جمعی دیگر به اعدام بردند. قفل و زنجیریکه حاجی امین و امثالهم را بسته بود حزبیّت بود چون او جمیعتی و الله محمد از حزب اسلامی بود. وضع بدینگونه بود که افراد از اهداف اطلاعی نداشتند میگفتند ما کمر برای جهاد بستیم ولی این آگهی نبود که کمر را برای چی چگونه ببندند. راه و رسم کمر بستن چیست؟ و چطور هم نوایان در یک صف متحد و مصمم برای حصول آزادی شوند. حزب و دولت از این نقص معرفت محمولی خوبی بدست آورد که هم در زمینه سازکید وریا سهیم بود و هم زمینه چاق کن تزویر و تفرقه بود و هم و تک تکه بازان و گماشته های را در زهر جانب پیش نماز و متبرک و محتسب و معتمد ساخته بود. مثلاًباشی سلام امرد باز در منزل اول بلاک سوم در پنج وقت نماز تسمه بدست با داد و فریاد همه را به پنج وقت نماز خواندن مجبور میکرد (طالبانیسم حزب دموکراتیک خلق در زندان). شبها نماز تهجد میخواند نزد هر یک از احزاب اسلامی ارشه و لدرشه ای داشت و هم توظیف شده ای مقامات بود. بر این نمط اکثریت برادران و رفقای باشی امرد باز و از هرگونه خدمت برای مقاصد مقامات کوتاهی نه میکردند یکی از نمونه های برجسته برادر باشی عبدالاحد است که به قول آذرخش «حافظی» سه تخته کاغذ را از خدمات که در زندان و یا از زندان در خارج از زندان کرده بود برای دولت توسط او مینویسد و طالب پاداش است این بیانی از کردار برادران اسلامی بود که برای حزبیّت شان انجام میدادند. با همین اعتقاد حزبیّت و قومیت به ویژه پس از هشت ثور به کرات و مرات دست به حیوانیت مطلق یا کشتار دسته جمعی زدند. به هر چه نزد مردم مقدس بود نفرین کردند.

به ذهن همه خطور خواهد کرد که این کشور روشنفکر نداشت؟ چرا! روشنفکران و تحصیل یافتگان سر به ادای سجده های سهو بودند و بیهوده زمزمه «پیروزی باد شرق بر غرب» را میخواندند. باد مخالف که نور اشراقی را خاموش میکرد و نمیگذاشت که قفل های ظلمت مسطور برجامعه و طلسم دولت را بگشایند در اعدام گروه، گروهی یاران خویش مرگ یاران را جشن میگرفتند. با چنین حیص و بیصی زندان پل چرخ در مقام منفعل در قلمرو اسارت روس برای حیوانیت مطلق یا کشتار گروهی محکومین نفس میکشید. نفسی که به غیر از ارتکب جنایت جزی ترین افتخار و ثمری برای اندیشه ورزان اسارتی روس (ح.د.خ) نیاورد نفسی که هر سال سه تا چهار مراتب و یا بیشتر بمنظور حیوانیت مطلق دم جنایت رامیدید و در هر بار گروه کثیری را به قتلگاه هل میداد مثلاً در شب دوم قوس سال 1362 سه صد هفتاد چار نفر 374 را به اعدام بردند که در بین آنها پهلوان زمري و پسرخاله اش حسین، بابیه عبدالغفور از چهاردی کابل و یک پسر خورد سن که متهم به ترور دلیلی معین وزارت هوانوردی بود نام برد.

اخبار اعدام ها کمتر در بلاکهای دیگر انتشار میافت اما محبوسین که در بلاک اول بودند به خوبی از جریان مطلع میشدند زیرا ماه و یا چند ماه قبل افرادی که محکوم به اعدام میشدند را در بلاک اول می آوردند که نوع دیگری از شکنجه روانی برای زندانیان بی سرنوشت بود بالخاصه برای کسانی که از شنیدن اعدام مقناطیس زمین پایهای شان را کش میکرد. در ماه اسد 1361 بلاک اول را جهت ورود «فلکس ارمکورا» نماینده حقوق بشر ملل متحد آماده میکردند زندانیان بلاک اول را به بلاک های دیگر انتقال میدادند. یک گروه 20 تا 30 نفری را که من هم در این جمع بودم به بلاک دوم بردند از اینها سه نفر در اثنای نام خوانی برایم جالب بود. گریب سنگ،

فضل الهی و اسکالا فکر می‌کردم غربت هندی و فضل الهی پاکستانی باشند چون هر دو سیاه چهره بودند. در هنگام تقسیمات به پنجره ها من و فضل الهی را در پنجره مقابل مأویستها منتقل کردند با فضل چند کلمه بریده اردو و انگلیسی گفتم در وقت نان چاشت پرسیدم نان؟ گفت بلی لازم: در همین وقت از اخیر پنجره یک نفر به طرف ما آمد گفت رحمانی صاحب چطور هستید؟ با هم سلام و علیک کردند و آنوقت دانستم که این سیاه چهره دیگر افغان است با هم خنده کردیم پس از چند روزی رحمانی بنا به درخواست خودش به پنجره مأویستها رفت من در همان جای که برای پنج وقت نماز بود و در هر نماز باید جا را برای نماز گذاران ترک نمایم. تا اینکه در کوته قلفی همان منزل تبدیل و در این پنجره به جز چند نفر به اصطلاح بی سرنوشت متباقی زندانیان معیاد حبس شان معین شده بود. من با عبدالظاهر از « تره خیل» که در منزل بالای چپرکت جا داشت فقط در وقت نان هم کاسه بودیم نه حرفی و نه سخنی با هم داشتیم روز ها به این ترتیب می‌گذشت روزی از روزها یعنی چهار شنبه 17 سنبله در حوالی ساعت 12 باشی آمد با صدای بلند گفت محمدعلی کیست؟ جوابی نیافت از من پرسید نام تو چیست؟ گفتم احمدعلی این نام را در هر پنجره میخواند. وقت توضیح قروانه شد غذای آنروز برنج بود ظاهر به برنج میل نداشت حق خود را به من و نفر مجاور تقسیم کرد هنوز کاسه را آب نه کشیده بودم که باشی عمومی (حنیف تخاری) با باشی کوته قلفی آمدند پرسید نام تو چیست؟ گفتم احمدعلی.

نام پدرت؟ علی محمد. گفت کالایت را جمع کن، من که بکس حلبی زیاد کاله و کوله نداشتم دو جوره لباس روی پاک برس و کریم دندان یک کلچه صابون تار و سوزن گیلان و ترموز چای که معلم سلطان لطف کرده بود همه این هارا در بیک انداخته با ظاهر خدا حافظی کردم و به تعقیب باشی عمومی براه افتادم باشی حنیف به سرباز گفت اینه پیدا شد. کاغذی سفید که در آن به قلم سرخ محمدعلی ولد علی محمد نوشته شده بود به سرباز داد. سرباز از طریق مخابره تماس گرفت و گفت پیدا شد. گپ های طرف مقابل فهمیده نه می شد دو سرباز به فاصله کم به دو طرف من قرار گرفتند در آن طرف بلاک دوم تفریح را قطع کردند کارگرانی که در مقابل بلاک دوم به ساختمان به اصطلاح اطاقهای ملاقاتی مصروف بودند کار شان معطل شد و به طرف پنجره ها شان سوق گردیدند. کارگران توسط سربازی بنام بسم الله اداره میشد که از یک محل و کوچه بودیم. بسم الله به اشاره سرسلام داد. پرسید کجا می‌رید؟ خلاصی اس!

گفتم نه میدانم. دوباره با یک نوع تبسم گفت بلی خلاصی اس! فکر میکنم ساعت دو بود که سرورخان قومندان بلاک دوم و شیرآغا قومندان بلاک سوم آمدند و به سربازها هدایت دادند که آنها را تعقیب کنند از دروازه بلاک دوم که خارج شدیم آن مراسم معمول را که بکس و محبوس را تلاشی میکردند اجرا نشد و اما در تعداد سربازان افزوده شد هر دو قومندان در صف اول من در وسط و چندین سرباز در عقب و جوارم حرکت میکردند تا اینکه در مقابل دروازه بلاک اول رسیدیم خواجه عطا محمد قومندان عمومی در پشت میزی نشسته بود بالای میز کاغذهای زیاد قرار داشت نزدیک به دروازه بلاک اول قومندان بلاک اول شمس الدین (شنیدم که در جبه مقاومت پنچشیر مجاهد شده است) دوسیه در دست استاده بود سرورخان برایش گفت اینه پیدایش کردیم. هیچ کسی از من نپرسید که نام تو چیست؟ همه میگفتند پیدایش کردیم همین کلمه و این تشریفات غیر معمول از تلاشی نکردن خودم و بیکم و انتقال از بلاک دوم تا این جا فکر می کردم که موضوع مهمی شاید اعدام باشد. پس از آنکه سرور خان به قومندان بلاک اول گفت اینه پیدایش

کدیم. متوجه شدم شمس الدین قومندان بلاک اول در دوسیه که بدستش بود چیزی نوشت به سرباز امر کرد ببریش:

در مقابل دروازه بلاک اول اطاقی بود که پس از گذشتن دهلیز کوچکی دروازه آن را سرباز گشود و افسری قد میانه سرخ چهره در کنار میزی استاده بود و در جانب دیگر میز سربازی استاده در بالای میز بندلهای ریسمان تاری سفید و ولچک ها گذاشته بودند. و تمام پنجره های اطاق پوشیده با پرده های سیاه بود و در مقابل آنها سربازان مسلح موضع گرفته بودند. دیگر تردیدی برایم باقی نماند و دانستم که تشریفات اعدام است افسر دستش را روی شانه ام گذاشت و گفت دست هایت را به پشت بیار از سرباز ریسمان (ریسمانهای تاری سفید) گرفت دست چپم را محکم با ریسمان بسته کرد و چندین بار ریسمان را تاب داد بعدا دست راستم را بالای دست چپ گذاشت هم چنان ریسمان پیچ کرد و خوب شخ گره زد به سرباز گفت ببریش؟ بیک را از همان اول وقت که داخل اطاق شدم گرفتند، پس بدون بیک سرباز مرا به داخل موتر که مقابل دروازه اطاق توقف کرده بود برد. در موتر که داخل شدم چند نفری دیگر نیز به عین وضعیت قرار داشتند با آنها سلام و علیک کردم بعضی از اینها را می شناختم از جمله اکبر که بارها او را در بغلان دیده بودم. گفت پنج برادر و پدرش قبلا اعدام شده اند و او آخرین مرد خانواده است من نه میدانستم که در چه حزبی فعال بود. شاهپور از جایش بلند شد با هم روبوسی کردیم در پهلویش نشستیم به دست هایم نگاه کرد گفت دست هایت را بسیار محکم بسته کردند تا همان قسمت که با ریسمان بسته شده بود دست و انگشتها متورم و رنگ جلد کلا تغییر و کیود شده بود شاهپور با دندانهایش مصروف باز کردن گره ریسمان شد که پس از کوشش زیاد موفق به سست کردن گره ها گردید من هم توانستم که گره ریسمان دست شاهپور و اکبر را سست نمایم. آوردن افراد ادامه داشت یکی را پی دیگری آوردند موتر مزدحم میشد چون ظرفیت موتر برای 15 نفر کافی نبود. ولی تا همان فرصت بیشتر از 20 نفر را آوردند. که در میان شان ضیالالحق، نادر علی دهاتی، داکتر صدیق هراتی، انجینر زمیری، داکتر واحد، انیس و زبیر احمد بود. نادر علی در کنار پنجره که زندانیان را از سربازان جدا میکند استاده شد. وقتی زبیر را آوردند با زحمت زیاد خود را بما رساند. پرسید داکتر یادت است. یک گپ زده بودی حالا بگو چه کنم؟ گفتم حالا زمان شجاعت و آرامش است. از یکطرف گرمی و از جانب از دیاد جمعیت فضای موتر را خفقان کننده ساخته بود. انیس از شدت گرمی عرق از سر رویش جاری بود. قاضی پنجشیری که باخواندن شعری بیدل در جمع داخل شد. فریاد زد این آخرین اندیشه های بشری است که باچنین خفت و رزالت با ما حتی بدتر از حیوان برخورد میکنند. با سروصدای قاضی سرباز رسید چه گپ است؟ گفت نمی بینی 50 نفر را در این قوطی انداختین می پرسی چه گپ اس. کور هستی چشم نداری برو آب بیار. با داخل کردن باشی « احد» که هرکس او را دشنام میداد. پنجره موتر قفل شد. یک نفر آدم قد بلند با دو سرباز مسلح در عقب پنجره در جاهای معین قرار گرفتند. سرباز دیگر در چایجوش حلبی آب آورد. نادر علی گفت ما که آب نخواستیم و انیس هم از آن آب ننوشید. پس از مدت دروازه موتر بسته شد و حرکت کرد، حدسیات مختلف زده میشد یکی میگفت در پولیگونهای قوای چهار زره دار میبرد. و بعضی میگفتند در پولیگونهای دانشگاهی افسری اما موتر به حرکت ادامه داد هنوز آفتاب غروب نکرده بود که در صدارت توقف کرد. و به نوبت موترها را تخلیه و ما را در اطاقها تقسیم و دروازه ها را قفل کردند، من شاهپور، ضیالالحق، قاضی ضیا، انجینر محمدعلی، داکتر عبدالواحد و چهار نفر دیگر را در یک اطاق که شاهپور در وسط به یک طرفش من و در طرف دیگرش ضیالالحق به دیوار تکیه کرده بودیم قاضی ضیا به یک

پهلوی آرام به حالت استراحت قرار داشت انجینر محمد علی در جانب مقابل ما و داکتر واحد در صدر اطاق نشسته بود و چهار نفر که در میان آنها شخصی متوسط قامت که بنیه سپورت داشت لباس سفید برتن و موی سرش را ماشین کرده بود از رفقایش پرسید که پهلوان محمد علی را دیدین؟ گفتند نه. من که جریان آوردنم را به شاهپور در موتر گفته بودم به این فکر که شاید در موتر دومی سلطان احمد و سایرین که به اصطلاح هم دوسیه بودیم خواهند بود که چنین نبود فوراً شاهپور از آنها پرسید که نام پدر محمد علی چیست؟ گفتند علی محمد شاهپور گفت عوضش ای نفره آوردند. همان آدم سپورتی پرسید مرا و این نفر ها را می شناسی؟ گفتم نی وی ادامه داد که ما هم ترا نمی شناسیم ترا به غلط آوردن امروز ترا میکشند فردا محمدعلی را پیدا و او را نیز میکشند. چنانچه در گذشته این عمل انجام شده به عوض الله محمد رفیق مجید الله محمد معلم را بردند و در مرتبه بعدی الله محمد رفیق مجید را اعدام کردند در این جا رحم و مروت نیست من خون ترا به گردن نه میگیرم. برخیز شاهپور نیز جدا خواست که صدای خود را بکشم. من و همان نفر دروازه را به شدت کوبیدیم. سرباز از پشت در پرسید چه گپ است؟ سپورتی چیغ زد که برو به بچه های برژنف بگو که ای نفره غلط آوردین نفری اصلی کسی دیگر است.

سرباز گفت غالمغال نکو. سپورتی گفت اگر نروی دروازه را میشکنايم. سرباز حرف خودش را تکرار کرد. من و سپورتی بصورت پیهم با لگدهای محکم دروازه را زدیم. سرباز چیغ زد که چپ باشین اینه میرم. همین چهار نفر به شمول ضیالالحق پس از ادای نماز دیگر بازگفت بیا دروازه را با شدت بیشتر کوبیدیم. و باخسونت فریاد زد «چوچه سکهای روس جنایت کاران، آدم کشان، وطن فروشان دین و ناموس مردم» چرا خون مردم را به گردن ما میکنید؟ سرباز گفت صبر کو چیغس نزن احوال دادیم به زودی می آیند. با گذشت چند دقیقه دروازه باز شد دو سرباز و یک نفر با دریشی ملکی گفت آرام باشید هیچ گپ نیست. چرا سر و صدا می کنین چه میگوین. گفتم نام احمدعلی است و مرا به عوض محمد علی آوردن سپورتی گفت محمدعلی هم دوسیه ما است و این نفر را ما نه می شناسیم. گفت هیچ گپ نیس از من پرسید نام تو چیست؟ احمدعلی نام پدرت؟ علی محمد پدرکلان فیض محمد خوب چیزی نیست. به جای تان بروید به زودی این مطلب را بررسی می کنیم کدام گپ مهم نیست. دروازه را محکم کردند و رفتند پس از 5 الی 10 دقیقه دروازه باز شد. با چند نفر دیگر مرا خواستند نام خودم و پدر و پدرکلان و محل سکونت و وظیفه را معلومات کردند گفت پس به اطاق برو باز تکرار کردند که هیچ گپی نیست. در همین وقت که هوا اندکی تاریک شده بود دیدم که محمود بریالی با لباس ماشی در صحن همان محل قدم میزد. شاهپور اصرار میکرد اگر فردا ترا اعدام می کنند همین امروز را غنیمت بشمار نباید آرام بیگیری چند دقیقه صبر کن نشد باز دروازه را بزن و خود را نجات بده، داکتر واحد سگرت خواست و در ضمن ولچک آهنی که دستش را به عذاب کرده بود گفت ریسمان دستت را در بین آن داخل و با قوت من و ضیالالحق کش کردیم کمی سست تر شد. ضیالالحق وصیت کرد که اگر زنده برآمدی به عوض من از مادر و فامیلم معذرت بخواهی. هنوز حرف ضیالالحق ختم نشده که دروازه باز شد. صدا کرد احمدعلی کیست بیا؟ بیرون اطاق رفتم ترخیص و تذکره ام را که در شب گرفتاری ضبط کرده بودند در دست داشتند با آنهم شهرت مکمل را تحقیق سال فراغت از فاکولته تاریخ گرفتاری دوسیه مربوطه را پرسیدند به سرباز دستور دادند که دست هایم را باز و در منزل دوم بلاک خطرناک ریاست تحقیق بردند. در این اطاق قبلاً دونفر مستری اکرم قومندان گروه مقاومت چاریکار و داکتر ضیا تره خیلی عضو خاد به گفته خودش برادر بشرمل

جایجا شده بود. مستری اکرم آدم جلف و سخیفی بود پس از چند دقیقه یکسره به کارمل ، اناهیتا و نجیب و اعضای کمیته مرکزی حزب دخ دشنام میداد. و شروع به سوالات نمود. که ترا از کجا آوردند. میدانستم که چه میخواهد. ناچار دست به یخن شدیم. ضیا ما را از هم جدا کرد. دیگر جرعت نکرد که سوال کند. اما ضیا با دلسوزی که دست هایت چرا کبود است. داغهای عمیق بند دستهایت چطور به میان آمده. و اینکه کالای اضافی نداری و غیره. کوشش کردم به نوعی شر او را که در آینده داکتر مهربان خواهد شد. و اگر پایوازم نیامد از این انسان مهربان لباس خواهم گرفت. به قصه های خودش گوش میدادم. پس از چهار روز از منزل دوم به اطاق نهم منزل اول تبدیل شدم. در این اطاق 5 نفر بود سه نفر افسر نظامی یک نفر مأمور و یک نفر از مردم تگاب که در اثر حمله قوای روس با پسرش اسیر شده بودند. جدای فرزند و واقعه روز 17 سنبله که از زمان آوردن تا انتقال بعدی اعدامیان را از سوراخ دروازه مشاهده کرده بودند. حالت روانی او و دیگر افراد این اطاق را متاثر ساخته بود. شبها همین تگابی در خواب چیغ میزد گریه میکرد و نام پسرش را میگرفت. افسر قوای هوای علت ناراحتی او را چنین تشریح کرد. روز چارشنبه وضع زندان پس از نان چاشت تغییر خورد. رفتن به تشناب را مختصر نمودند. ساعت پنج دیگر عساکر اضافی را در نقاط مختلف توظیف کردند. هنوز آفتاب غروب نکرده بود که غرور موترها بلند شد. افراد که دست های شان را به پشت بسته بودند از موترها پایین و به تعمیر پهلوی اطاق نان بردند. وقتی هوا تاریک شد اولاً یک نفر را به منزل بالا بردند. نیم ساعت پس از آن قدیفه را هموار کردند. یک یک آن نفرها را میکشیدند ساعت ، انگشتی و پول و هر چیزی که در دستها و جیبهای شان بود گرفته و در بالای قدیفه می انداختند دستهای شان را محکم و بر سر شان خریطه سیاهی را کرده و ریسمان نیفه آن را محکم می بستند. و دو عسکر از دو طرف دست های شان را گرفته به موتر بالا میکردند. از همان شب کاکا امیر محمد نارام شده هرچه برایش می گویم فایده نه میکند. وقتی دگروال محمد نعیم این واقعه را بیان مینمود. همه اشک از چشمان شان جاری بود. پس از روز دهم در این اطاق سرباز بیک مرا آورد (در بالای آن به خودکاری آبی نوشته است اعدام شد به همکاری یکی از دوستان بیک و همان لباس را به خارج زندان فرستادم که به یقین تا حال حفظ است). و گفت کالایته جمع کو بیا من هم از این فرصت استفاده و از هم اطاقی ها خدا حافظی کردم و از لطف شان تشکر کردم. در همان موتری که ما را برای اعدام آورده بودند. تنها مرا به زندان پلچرخ منتقل کردند. موتر در مقابل همان دروازه بلاک اول و همان اطاقی که دستهایم را بسته کردند توقف نمود. قومندان عمومی خواجه عطا در داخل بلاک استاده بود گفت اشتباه صورت گرفت ولی در میدان اعدام هر نفر را با هویت شان مقابله میکنند. (حرف آن ناجی که درباره اعدام الله محمد گفت به یادم بود) و اضافه کرد که ساعت 11 همان شب محمدعلی که خود را خپ زده بود پیدا کردیم. و مرا در سمت شرقی در اطاق که سه برادر نعیم ، خلیل و جلیل خواهر زاده های حفیظ الله امین بردند و چند وقت بعد در اطاق که غلام حسن بیات و دونفر قندهاری از گروه مقاومت بودند تبدیل و در یکی از روز های پایوازی بیات آمد که سرباز نامته میخوانه پایوازیت آمده به دروازه رفتیم سرباز نامه را داد. در سطر اولش نوشته بود «از طرف مرضیه برای پدرمهربانم محمدعلی» نامه را مسترد و گفتیم این مربوط به محمدعلی است به اطاق برگشته به بیات گفتیم پایواز محمدعلی بود. بیات گفت او در منزل سه است. پرسیدم محمدعلی را می شناسی؟ بلی: در سرای غزنی نانوایی و حمام داشت آدم قوی بود ولی حالی بسیار لاغر شده خواهش کردم او را در وقت تفریح منزل سه برایش نشان بده تعجب کرد که چرا؟ گفتیم دخترش مضمون بسیار جالب و نهایت مودبانه برایش نوشته بود حسرت این پدری و فرزندی مرا

گرفته می‌خواهم او را ببینم. چنین شد او را دیدم فکر می‌کنم در ماه قوس همان سال 1361 محد علی را به اعدام بردند.

در زندان یگانه وسیله ارتباط جمعی تلویزن بود که در بلاک اول و بعضی از پنجره‌ها در بلاک دو و سه نیز وجود داشت تا جاییکه به یاد دارم دولت از اعدام‌های که می‌کرد خبری پخش نمی‌کرد بعضاً از یکی دو نفر نام می‌گرفت در حالیکه در حقیقت دو نفر نبود هر وقت تعداد زیادی را برای اعدام می‌بردند که حتی پس از اعلان به اصطلاح آشتی ملی نیز ادامه داشت. بهر حال من هم نتوانستم کسی را ببابم که این موضوع را برایش افشا کنم پس از آنکه دومین بار به محکمه رفتیم و بعد از مدتی به بیست سال حبس محکوم شدم برای اولین بار برای یکی از دوست‌های که در خارج زندان نیز معرفتی داشتیم واقعه اعدام 17 سنبله 1360 را برایش شرح کردم.

وقتی که محبوسین را به وزارت داخله تسلیم کردند در جریان انتقالات که هنوز در بلاک دوم بودیم جوانی آمد خودش را معرفی کرد پرسید شما داکتر احمدعلی هستی؟ بلی. شما را به تاریخ 17 سنبله 1361 به عوض پهلوان محمدعلی به اعدام برده بودند؟ بلی. شما چگونه اطلاع یافتید؟ باشی ضیا این واقعه را قصه نموده است. علاقه مندی شما در این باره چیست؟ یکی از اعضا فامیل ما را در آن روز به اعدام بردند می‌خواهم از زبان شما بشنوم. اصرار بیشتر نکردم و به شرح جریان پرداختم. جوان لحظه به لحظه افسرده تر میشد. وقتی از جوان سپورتی یاد کردم تحمل نکرد می‌گریست، گفت این برادرم داکتر محمد ایوب است. بدین ترتیب دومین نفریکه از زبانم جریان اعدام را شنید برادر داکتر محمد ایوب است تصادفاً در پاکستان در نزدیکی هم زندگی می‌کردیم و هر بار همدیگر را می‌دیدیم علاقه داشت که جریان را تکرار برایش تعریف کنم و در ختم با چشمان پر از اشک خدا حافظی می‌کرد.

در اخیر لازم است بدانیم که چه وقت یک زندانی مطابق به اصول حزب دموکراتیک خلق اعدام میشد. پس از بازداشت توسط خاد فرد متهم مورد بازپرس ریاست تحقیق قرار می‌گرفت و در ختم تحقیق از طرف مستنطق یا باز پرس محکوم به جزا مطابق به قانون جزا می‌گردید. متهم حق گرفتن وکیل را نداشت در محکمه به اصطلاح اختصاصی انقلابی دفاعیه ای را که خودش مینوشت میخواند ریس محکمه جزایش را معین می‌کرد. متهمی که محکوم به اعدام میشد اسناد به بوری سیاسی ارجاع و تصویب میشد در اخیر ریس دولت که رهبر حزب هم بود تصویب بیروی سیاسی را توشیح می‌کرد و ریاست خاد حکم را تطبیق مینمود. با این ترتیب میتوانیم بدانیم چه کسانی و یا ارگانهای در کشتار دسته جمعی ایفای اجرات را داشتند.

1:گروپ افرادی موظف برای بازداشت.

2:هیئت تحقیق.ومحل نگهداشت فرد متهم (زندان تحقیق،صدارت ،شش درک،باغ ریس دارالامان) پس از تحقیق زندان پلچرخی .

3:هیئت محاکم (هرسه این بخش‌ها مربوط به وزارت اطلاعات دولتی یا خاد بود)

4:بوروی سیاسی حزب دموکراتیک

5:ریس دولت که هم چنان ریس بوروی ساسی و رهبر حزب بود.

میتوان نوشت که خاد تشکیل عظیمی داشت در این جا من از افرادی که نام می‌برم که از روز گرفتاری تا روز اعدام در بخشی که من اسیر شدم مسؤل اند. رئیس تحقیق داکترغنی. معاون ریاست تحقیق قاسم مشهور به قاسم عینک. مستنطقین مسؤل قسم سوم شریفی. محمد علی سرباز. سراج الدین سرباز. غلام محمد سرباز. عبدالله شادان ریس محکمه اختصاصی انقلابی، عبدالرزاق

وکیل مدافع دولت، ماما سنای و اسکندری رئیس محاکم. داکتر نجیب الله وزیر خدمات دولتی. اعضای بیروی سیاسی، کارمل رهبر حزب و رئیس جمهور پس از اخراج کارمل این وظیفه را داکتر نجیب الله اشغال کرد و در موقف قبلی او یعقوبی قرار گرفت و در بیروی سیاسی نیز تغییرات رخداد.

بازداشت شدگان و آماده نمودن و سوق دادن به سوی اعدامگاه بودند. قومندان عمومی زندان خواجه عظامحمد. قومندان بلاک اول شمس الدین. قومندان بلاک دوم سرور خان. قومندان بلاک سوم شیرآغا. آمر سیاسی حبیب الله مومند پس از او عبدالرزاق حریف. علی اکبر سرباز. مدیر شیر آغا سرباز. محمد حلیم سرباز. حسین از قلعچه سرباز. قسیم از لغمان درپور. همه این افرادی که در فوق ذکر شده است وعده دیگری که اسمای شان فراموش شده به نوعی در اعدام معدومین دخیل اند که یا مجری ویا همکار بوده اند که شاید بعضی از اینها نتایج سیاهی پس از سیاهی که توسط حزب آنها به وجود آمده است درک کرده باشند و شاید هنوز هم نادم نه باشند مانند سلطان علی کشتمند که عضوی بیروی سیاسی و مسئول ایدیولوژیک حزب دموکراتیک خلق بود و در مشاوه های جنرال های روس حضور داشت در کتابش مینویسد که از اعدامها خبر ندارد و شاید همه بر این حرف باشند که خبر ندارند حتی بگفته مایورف وقتی (کارمل) دستور کشتن همه شبش ها را میدهد و یا تصمیم بیروی سیاسی مینی بر اعدام را توشیح میکند بیخبر باشند ویا شاید با تبختر و کم نه یامدن از حریف در رقابت با مسؤلان جامعه باز یا دموکراسی که جسد مقتول (انسان) را میسوزانند و یا بر جسد مقتول (انسان) ادرار مینمایند بفرمایند در زمان جنگ سرد برای تقویه پایگاهی صلح ضرورت بود که شبشها (انسان) را بکشند. در حالیکه همه میدانند که اختفای جنایت، جنایت دیگری است. برداشتی که از این نظامات در ذهن و فهم انسان حاصل میشود این است که جامعه باز و پایگای صلح و سوسیالیسم هر دو هیولی بوده و می باشد که برای استحاله آدمی به موجود متبعد، پوچ بیروح و مصرفی برنامه و مقصود در گذر زمان دارند و افراد واحزابی که قبلا این وجیبه را پذیرفته اند و دچار تناسخ شده اند نخواهند به افشای جنایات وگور های دسته جمعی بپردازند.

1344 شعری سروده شده بود که چند مصرعه آن به یادمانده است خواننده محترم میتواند شعر را به میل خودشان بخوانند.

ظاهر و قیوم یوسف فتنه ها انگیختند در دل تاریخ این داغ سیاهی را ببین
داد امر قتل مردم را ولی داماد شاه کشتن ما را نظر کن بیگناهی را ببین

منابع: جامعه باز و دشمنان آن نویسنده کارل پوپر. ترجمه عزت الله فولان وند 1364 تهران
در افغانستان چه میگذشت نویسنده ستر جنرال مایورف مترجم به دری ع-صفا 1379 قصه خوانی
پشاور مرام نشراتی حزب دموکراتیک خلق شماره اول
سایت روز آنلاین.